

درباره جزوه یونیوس لنین

برگردان: دکتر غلامحسین فروتن

نشریه ۵۸
سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان

پیشگفتار

زمانی که رهبران انترناسیونال دوم نظیر لکین، داوید، کائوتسکی، پلخانوف و به مارکسیسم و انترناسیونال پرولتری خیانت ورزیده و راه سازش با ارتجاع را پیش گرفتند، وظیفه دفاع از مارکسیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را در کنار لنین شخصیت‌های برجسته سوسیال دمکراسی نظیر روزا لوکزامبورگ بر عهده گرفته و سازشکاران را بزیر آتش حمله خود گرفتند.

عمده ترین مسئله مورد مشاجره میان خائنین به مارکسیسم و وفاداران به مشی پرولتری مسئله برخورد به جنگ در آن دوران بود. روزا لوکزامبورگ در مبارزه خود با اپورتونیستها از جمله جزوه ای تحت عنوان "بحران سوسیال دمکراسی" انتشار داد. این جزوه عمدتاً درباره: تحلیل جنگ، رد نظریه خائنانه خصلت آزادیخواهانه ملی جنگ‌های امپریالیستی موجود و اثبات این مسئله که جنگ جهانی اول چه از طرف آلمان و چه از طرف سایر نیروهای بزرگ امپریالیستی دامن زده شود، جنگی است امپریالیستی، نگاشته شده است. لنین کبیر که رهبر مبارزه با رهبران اپورتونیست دوم را بر عهده داشت جزوه فوق را با تیزبینی خاصی که منحصر باوست، بررسی کرده و در عین تایید آن به مثابه یک اثر برجسته مارکسیستی، انتقادات سازنده ای را در جزوه ای به نام "درباره جزوه یونیوس" برشته تحریر درآورد.

لنین در این اثر خود در ضمن تایید و تاکید این مسئله که در یک جنگ امپریالیستی امکان بروز و وقوع جنگ‌های ملی (یعنی جنگ‌های تحت ستم و یا تحت اشغال علیه امپریالیسم) کاملاً موجود است، آموزشهای گرانبهایی پیرامون جنگ امپریالیستی و اینکه نیروهای انقلابی و بخصوص پرولتاریا چه برخوردی به آن خواهد داشت، به جای گذارده است. لنین در این جزوه با صراحت مسئله مرکزی سیاسی پرولتاریا را در زمان جنگ امپریالیستی چنین بیان میدارد: "پرولتاریا مخالف دفاع از میهن در این جنگ امپریالیستی است، و این مخالفت با توجه به خصلت غارتگرانه، اسارت آور و ارتجاعی این جنگ، با توجه به امکان و ضرورت قرار دادن جنگ داخلی به خاطر سوسیالیسم در مقابل آن (تبدیل آن به چنین جنگ داخلی) صورت میگیرد."

این آموزشهای گرانمایه لنین برهان قاطعی است بر علیه آن دسته از مبلغین تئوری ضد انقلابی سه دنیا که امروز بار دیگر "دفاع از میهن" را به جای دامن زدن به انقلاب موعظه کرده و راه سازش با بورژوازی امپریالیستی خودی - که در صورت بروز جنگ به یکی از بلوکهای امپریالیستی تعلق خواهد داشت - را پیش گرفته و تسلیحات آنها (بویره ناتو) را تایید میکنند.

سازمان توفان مطالعه این اثر داهیانه لنین را با توجه به شرایط کنونی که مبلغین "تئوری سه دنیا" در برخورد به مسئله جنگ دچار همان انحرافات انترناسیونال دوم شده اند - ضروری تشخیص داده، به ترجمه آن اقدام ورزیده و آنرا در اختیار همگان قرار میدهد.

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان

فروردین ۱۳۵۷

بالاخره در آلمان یک جزوه سوسیال دمکراسی بدون گردن نهادن به سانسور پست و فرومایه یونکرها، بطور غیر قانونی انتشار یافت که در آن به مسئله جنگ پرداخته شده است. مولف که ظاهراً به جناح "رادیکال چپ" حزب تعلق دارد، جزوه خود را با نام یونیوس (۱) امضاء کرده (که در زبان لاتین "جوانتر" معنی میدهد) و آنرا بحران "سوسیال دمکراسی" نام نهاده است. در یک ضمیمه "رهنمودها در زمینه وظائف سوسیال دمکراسی بین المللی" که قبلاً در اختیار ای. اس. ک. ISK در برن (کمیسون سوسیالیستی بین المللی) قرار داده شده و در شماره سوم نشریه انتشار یافته بود، به چاپ رسیده است، این رهنمودها را در اصل گروه "بین الملل" تنظیم کرده است که در بهار سال ۱۹۱۵ تحت همین عنوان یک شماره روزنامه (با مقالاتی از کلارا تستکین، مرینگ، روزا لوکزامبورگ، تالهایمر، دونکر، اشتروبل و دیگران) منتشر کرده و در زمستان سال ۱۹۱۶-۱۹۱۵ یک کنفرانس از سوسیال دمکراتهای تمام آلمان برگزار کرد (۲) که این رهنمودها را مورد تایید قرار داد.

بنابراین مولف در مقدمه مورخ دوم ژانویه ۱۹۱۶ میگوید، جزوه در آوریل سال ۱۹۱۵ نوشته شده و "بدون هیچگونه تغییر" به چاپ رسیده است. "شرایط خارجی" باعث شده است که جزوه نتواند زودتر انتشار یابد. این جزوه بیشتر به تحلیل از جنگ، رد افسانه خصلت آزادیخواهانه و ملی آن، اثبات این امر که این جنگ، چه از طرف آلمان و چه از طرف سایر قدرتهای معظم یک جنگ امپریالیستی است و بالاخره انتقاد انقلابی از روش حزب رسمی میپردازد، تا به "بحران سوسیال دمکراسی". بدون تردید جزوه ای که با قلمی زنده و توانا توسط یونیوس به رشته تحریر در آمده، نقش بزرگی را در مبارزه علیه حزب سابقاً سوسیال دمکرات آلمان که به بورژوازی و یونکرها گرویده است ایفا کرده و خواهد کرد و ما به مولف از صمیم قلب درود میفرستیم.

جزوه یونیوس برای خواننده روسی که با نشریات سوسیال دمکراسی که در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ در خارجه به زبان روسی انتشار یافته است، آشنا است، مطالب اصولاً جدیدی در بر ندارد. با خواندن این جزوه و مقابله استدلالات مارکسیستهای انقلابی آلمان با آنچه مثلاً بیانیه کمیته مرکزی حزب ما (سپتامبر - نوامبر ۱۹۱۴) (رجوع شود به مجموعه آثار. جلد ۲۱، ص ۲۱-۱۱ هئیت تحریریه) و یا قننامه برن (مارس ۱۹۱۵) (همانجا ص ۱۵۳-۱۴۷ هئیت تحریریه) و یا تفاسیر بیشماری که بر آنها نوشته شده آمده است، میتوان تنها بیک چیزی پی برد که عبارتست از کامل نبودن و نقص بزرگ در استدلالات یونیوس و دو اشتباهی که وی مرتکب میشود. اگر ما در توضیحات بعدی به انتقاد از نقائص و اشتباهات یونیوس میپردازیم، باید صریحاً تاکید کنیم که این امر فقط به خاطر انتقاد از خود، ضروری برای مارکسیستها و در جهت تکمیل و تصحیح نظراتی که باید پایه ایدئولوژیک انترناسیونال سوم قرار گیرند، صورت میپذیرد. جزوه یونیوس روی هم رفته یک اثر برجسته مارکسیستی است و چه بسا نقائص آن تا حدودی اتفاقی باشند.

نقص عمده جزوه یونیوس مسکوت گذاردن رابطه بین سوسیال شوینیسیم (مولف نه این اصطلاح را بکار میبرد و نه اصطلاح نادقیقت سوسیال اپورتونیسیم را) و اپورتونیسیم میباشد، که در مقایسه با نشریه علنی "انترناسیونال" (اگر چه فوراً پس از انتشار توقیف شد) قدمی است مستقیماً به عقب. مولف بدرستی از "تسلیم" و در هم شکسته شدن حزب سوسیال دمکرات آلمان، از "خیانت" "رهبران رسمی" آن سخن میگوید، ولی فراتر از این نمیرود. حال آنکه انتقاد نشریه "انترناسیونال" از "مرکز"، یعنی از طرفداران کائوتسکیسم، بی شخصیتی آنرا، روسپی گری مارکسیسم اش را و چاپلوسی اش را در مقابل اپورتونیستها با حقانیت کامل به باد تمسخر گرفته است. همین نشریه مثلاً از طریق اطلاع این واقعیت پر اهمیت که اپورتونیستها در ۴ اوت ۱۹۱۴ با یک اتمام حجت، با تصمیم قطعی مبنی بر اینکه در هر حال بر له اعتبارات رای دهند، در جلسه حاضر شده بودند، افشاء نقش واقعی اپورتونیستها را شروع کرد. چه در جزوه یونیوس و چه در رهنمودها نه از اپورتونیسیم و نه از کائوتسکیسم حرفی نیست!

این از نظر تئوریک ناصحیح است، زیرا نمیتوان "خیانت" را توضیح داد، بدون اینکه رابطه آن با اپورتونیسیم به عنوان گرایش، که به یک تاریخچه طولانی، یعنی تاریخچه تمام انترناسیونال دوم باز میگردد، روشن شود. این از نظر سیاسی- عملی غلط است، زیرا بدون روشن ساختن اهمیت و نقش دو گرایش - اپورتونیسیم آشکار (لگین - داوید و غیره) و اپورتونیسیم نهان (کائوتسکی و شرکاء) نه میتوان "بحران سوسیال دمکراسی" را فهمید و نه میتوان آنرا بر طرف ساخت. این قدمی است به عقب مثلاً در مقایسه مقاله تاریخی اتورووله در "فورورتنس" مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۶، که وی در آن به صراحت و روشنی اجتناب ناپذیر بودن یک انشعاب را در حزب سوسیال دمکرات آلمان اثبات مینماید (هئیت تحریریه "فورورتنس" در جواب با قافیه بافی های نمکین و ریاکارانه کائوتسکیستی را تکرار میکند بدون اینکه حتی یک استدلال در رد این حکم بیاورد که هم اکنون دو حزب موجودند بدون اینکه دیگر هیچگونه

امکان آشتی میان آنها وجود داشته باشد). این بطور شگفت انگیزی غیر منطقی است زیرا که در دوازدهمین حکم "بین الملل" به مناسبت "خیانت نمایندگیهای رسمی احزاب سوسیالیستی کشورهای پیش افتاده" و "انحراف (آنها) بسوی سیاست بورژوازی - امپریالیستی" مستقیماً سخن از ضرورت یک بین الملل "جدید" میرود. بوضوح روشن است که صحبت از شرکت حزب سوسیال دمکرات قدیم آلمان و یا حزبی که لگین، داوید و شرکاء را تحمل میکنند در انترناسیونال جدید خنده آور خواهد بود.

چگونه گروه "بین الملل" این گام به عقب را توجیه میکند برای ما معلوم نیست. بزرگترین کمبود مارکسیسم انقلابی در آلمان عدم وجود یک سازمان منسجم مخفی است. که بی وقفه مشی خود را دنبال کرده و توده ها را با روح وظائف جدید پرورش دهد:

این چنین سازمانی میبایستی هم در مقابل اپورتونیزم و هم در مقابل طرفداران کائوتسکی یک موضع صریح اتخاذ کند. در جائیکه سوسیال دمکراتهای انقلابی آلمان دیگر حتی دو نشریه یومیه آخر خود را نیز از دست داده اند - "روزنامه مردم برمن" (۳) و "دوست خلق" (۴) برانشویگ که هر دو بدست طرفداران کائوتسکی افتاده اند - این امر دوچندان ضرورت دارد. تنها "گروه سوسیالیستهای بین المللی آلمان" ای. اس. دی ISD - روشن و واضح برای همه - استوار ایستاده است.

ظاهراً بعضی از اعضاء "گروه بین الملل" دوباره در منجلا ب کائوتسکیسم بی چهره در غلطیده اند. برای مثال اشترویل تا بدانجا پیش رفته که از برنشتاین و کائوتسکی در "عصر جدید" تمجید میکند! وتازه در این روزها، در ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۶ در روزنامه ها تحت عنوان "پاسیفیسم" و "سوسیال دمکراسی" مقاله ای منتشر کرده، که در آن از عامیانه ترین پاسیفیسم سبک کائوتسکی دفاع میکند. آنچه به یونیوس مربوط میشود او به مصمصانه ترین وجهی با طرح سازیهای سبک کائوتسکی در مورد "خلع سلاح"، "لغو دیپلماسی مخفی" و غیره به مخالفت میپردازد. امکان میروند که در گروه "بین الملل" دو جریان موجود باشد: یک جریان انقلابی و یک جریان متمایل به کائوتسکیسم.

اولین برداشت از برداشتهای اشتباه آمیز یونیوس در پنجمین حکم گروه "بین الملل" تبلور میابد: "..... در عصر این امپریالیسم افسار گسیخته دیگر جنگهای ملی امکان پذیر نیستند. منافع ملی فقط به عنوان وسیله عوامفریبی بکار میروند، تا از اینطریق توده های زحمتکش خلق به خدمتگزاری دشمن سوگند خورده خود، امپریالیسم در آیند....." آغاز حکم پنجم که به جمله فوق خاتمه میابد، به مشخصه جنگ کنونی، به مثابه یک جنگ امپریالیستی اختصاص داده شده است. چه بسا از بیخ و بن نفی کردن جنگهای ملی یا یک اشتباه سهوی باشد و یا یک مبالغه غیر عمد در تاکید این فکر کاملاً صحیح، که جنگ کنونی یک جنگ امپریالیستی است و نه یک جنگ ملی.

اما از آنجا که عکس این حالت نیز میتواند صادق باشد، از آنجا که نفی اشتباه آمیز همه جنگهای ملی به عنوان یک عکس العمل در مقابل توصیف نادرست جنگ کنونی به مثابه یک جنگ ملی در نزد سوسیال دمکراتهای مختلف قابل رویت است، باید بطور دقیقتری به این اشتباه برخورد کنیم.

یونیوس کاملاً حق دارد در جائیکه نفوذ تعیین کننده "جو" امپریالیستی را در جنگ کنونی برجسته میکند، در جائیکه میگوید در پشت صربستان، روسیه، "در پشت ناسیونالیسم صربی امپریالیسم روس ایستاده است" و مثلاً شرکت هلند نیز در جنگ خصلت امپریالیستی میداشت، زیرا که این کشور از مستعمرات خود دفاع مینمود و ثانیاً به عنوان متحد به یکی از ائتلافات امپریالیستی میپیوست. این امری است - در رابطه با جنگ کنونی - غیر قابل انکار و اگر یونیوس در اینجا بویژه آنچه را که برای او در درجه اول اهمیت قرار دارد، یعنی مبارزه علیه "تصور موهوم جنگ ملی که در حال حاضر بر سیاست سوسیال دمکراسی حاکم است" (ص ۸۱)، برجسته میکند، باید اظهارات وی را صحیح و کاملاً مناسب دانست.

فقط اگر شخصی بخواهد در حقیقت مبالغه کند، از اصل مارکسیستی ماندن در دایره واقعیات منحرف شود، ارزیابی از جنگ کنونی را بر تمام جنگهایی که در امپریالیسم امکان پذیراند، تعمیم دهد، و جنبشهای ملی علیه امپریالیسم را فراموش کند، مرتکب اشتباه خواهد شد. تنها استدلال برای دفاع از این حکم که "جنگهای ملی دیگر امکان پذیر نیستند" این است که جهان بین مثنی کوچک از قدرت های "معظم" امپریالیستی تقسیم گشته، که بدین جهت هر جنگی به یک جنگ امپریالیستی تبدیل میشود، اگر چه در اصل یک جنگ ملی بوده باشد، چونکه این جنگ با منافع قدرتهای امپریالیستی و با ائتلافات آنها برخورد پیدا میکند (ص ۸۱ جزوه یونیوس).

نادرست بودن این استدلال چشمگیر است. البته این یک اصل اساسی دیالکتیک مارکسیستی است که تمام مرزها در طبیعت و در اجتماع مشروط و متحرکند، که حتی یک پدیده هم نمیتوان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی میتواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و برعکس. یک مثال: جنگهای انقلاب کبیر فرانسه به مثابه جنگهای ملی شروع شدند و واقعا هم چنین بودند. این جنگها انقلابی بوده، در خدمت دفاع از انقلاب

کبیر علیه ائتلاف سلطنتهای ضد انقلابی قرار داشتند. ولی هنگامیکه ناپلئون امپراطوری فرانسه را بر پاداشت و تعداد کثیری از دولتهای بزرگ ملی اروپا را که از مدتها پیش موجود بوده، قابلیت حیات داشتند به انقیاد در آورد، آنگاه جنگهای ملی فرانسه به جنگهایی امپریالیستی تبدیل یافتند، که از این پس به نوبه خود باعث بوجود آمدن جنگهای آزادیبخش ملی علیه امپریالیسم ناپلئون گردیدند.

تنها یک سفسطه گر میتواند فرق بین یک جنگ امپریالیستی و یک جنگ ملی را با یک استدلال که یکی میتواند به دیگری تبدیل یابد مخدوش نماید. دیالکتیک بیش از یکبار - مثلا در تاریخ فلسفه یونان - پلی برای سفسطه شده است. ولی ما دیالکتیسین باقی میمانیم، با سفسطه ها نه به این ترتیب مبارزه میکنیم که امکان هر تبدیلی را انکار کنیم، بلکه به این ترتیب که پدیده مفروض را در شرایط خارجی و در تکامل خود بطور مشخص تحلیل مینماییم.

اینکه جنگ امپریالیستی کنونی، جنگ ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶، به یک جنگ ملی بدل شود، تا حدود بسیار زیادی غیر محتمل است، چه، طبقه ایکه تکامل به پیش در وجود آن منسجم میباشد، طبقه کارگر است، که بطور عینی میکوشد این جنگ را به جنگ داخلی علیه بورژوازی مبدل سازد، دلیل دیگر اینکه تفاوت بین نیروهای دو ائتلاف امپریالیستی جزئی است و سرمایه بین المللی همه جا یک بورژوازی ارتجاعی بوجود آورده است. اما نمیتوان اینچنین تبدیلی را غیر ممکن خواند: اگر چنانچه پرولتاریای اروپا تا ۲۰ سال دیگر ضعیف میماند، اگر این جنگ با فتوحاتی از نوع فتوحات ناپلئون و یا به اسارت درآوردن یک سلسله دولتهای ملی که قابلیت حیات دارند خاتمه میافتد، اگر امپریالیسم غیر اروپایی (در درجه اول ژاپنی و آمریکایی) نیز میتوانست به همین ترتیب تا بیست سال دیگر دوام بیاورد، بدون اینکه مثلا در نتیجه یک جنگ ژاپنی - آمریکایی به سوسیالیسم گذار کنند، در چنین صورتی یک جنگ بزرگ ملی در اروپا امکان پذیر خواهد بود. این یک تکامل قهقراپی اروپا برای چند ده سال خواهد بود. چنین چیزی بعید است. اما غیر ممکن نیست، زیرا اعتقاد به اینکه تاریخ جهان همواره و یک نواخت به جلو میرود بدون اینکه گاهی جهش های غول آسا به عقب نماید، غیر دیالکتیک، غیر علمی و از نظر تئوریک خطاست.

بعد. جنگهای ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در دوران امپریالیسم نه تنها محتمل بلکه اجتناب ناپذیراند. در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (چین-ترکیه-ایران) تقریبا ۱۰۰۰ میلیون انسان، یعنی بیش از نصف جمعیت کل روی زمین زندگی میکنند، جنبشهای آزادیبخش ملی در این کشورها یا بسیار پر قدرت و یا در حال رشد بوده و به حد بلوغ نزدیک میشوند. هر جنگی ادامه سیاست است با وسائل دیگر، ادامه سیاست رهاییبخش ملی در مستعمرات بالاجبار جنگهای ملی مستعمرات علیه امپریالیسم خواهد بود. چنین جنگهایی میتوانند به یک جنگ امپریالیستی قدرتهای "معظم" امپریالیستی کنونی بیانجامند، اما میتوانند نیز به آن نینجامند - این امر به بسیاری از شرایط بستگی دارد.

یک مثال: انگلستان و فرانسه در جنگ هفت ساله بر سر مستعمرات میجنگیدند، بعبارت دیگر به یک جنگ امپریالیستی اشتغال داشتند (که هم بر اساس برده داری و بر اساس سرمایه داری ابتدائی و هم بر اساس سرمایه داری بسیار رشد یافته کنونی امکان پذیر است). فرانسه فتح میشود و قسمتی از مستعمرات خود را از دست میدهد. چند سال بعد جنگ آزادیبخش ملی کشورهای آمریکای شمالی تنها علیه انگلستان آغاز میشود. فرانسه و اسپانیا که خود هنوز قسمتهایی از ایالات متحده امروزی را در دست دارند، در نتیجه دشمنی با انگلستان، یعنی به خاطر منافع امپریالیستی شان با کشورهایی که علیه انگلستان بر خاسته بودند یک قرارداد دوستی مینبندند. سپاهیان فرانسوی و آمریکایی متحدا انگلیسی ها را شکست میدهند. ما در اینجا با یک جنگ آزادیبخش ملی سر و کار داریم که در آن رقابت امپریالیستی، یک عنصر جدید ورود بدون اهمیت جدی است - بر عکس آنچه ما در جنگهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ مینبیینیم (عنصر ملی در جنگ اتریش - صربستان در مقایسه با رقابت امپریالیستی که نقشی کاملا تعیین کننده دارد، فاقد اهمیت جدی است). از اینجا معلوم میشود چقدر پوچ و بی معنی خواهد بود، اگر مفهوم امپریالیسم را الگووار بکار برده و از آن "عدم امکان" جنگهای ملی را نتیجه بگیریم. یک جنگ رهاییبخش ملی، مثلا یک اتحاد بین ایران، هندوستان و چین علیه این یا آن قدرتهای امپریالیستی کاملا ممکن و محتمل است، زیرا که چنین اتحادی نتیجه منطقی جنبش رهاییبخش این کشورها است. در ضمن اینکه تبدیل این چنین جنگی به یک جنگ امپریالیستی بین قدرتهای امپریالیستی کنونی به بسیاری از شرایط مشخص بستگی دارد، که البته ضمانت کردن وقوع آن مضحک به نظر میرسد.

ثالثا حتی در اروپا نیز غیر ممکن دانستن جنگهای ملی در دوران امپریالیسم مجاز نخواهد بود. "عهد امپریالیسم" از جنگ کنونی یک جنگ امپریالیستی ساخت، او مطمئنا (تازمانیکه سوسیالیسم نیاید) جنگهای امپریالیستی جدیدی بوجود خواهد آورد، او سیاست قدرتهای بزرگ کنونی را به یک سیاست امپریالیستی تمام و کمال مبدل ساخته است، اما این "عهد و دوران" به هیچ وجه جنگهای ملی را غیر ممکن نمیسازد. مثلا جنگهایی از طرف کشورهای کوچک (فرض کنیم کشورهای اشغال شده و یا تحت ستم ملی) علیه قدرتهای بزرگ امپریالیستی، چنانکه در شرق اروپا نیز جنبشهای

ملی در معیار وسیع را غیر ممکن نمیسازد. یونیوس مثلا در مورد اثریش از قضاوت بسیار سالمی برخوردار است، چون او نه فقط "اقتصادیات" را، بلکه آنچه را بالاخص سیاسی است در نظر میگیرد. "عدم توانایی درونی اثریش برای ادامه حیات" را برجسته و معلوم میکند که "سلطنت هابسبورگ نه تشکیلات سیاسی یک دولت بورژوازی، بلکه فقط یک سندیکای متزلزل دار و دسته انگلهای اجتماعی" را عرضه میدارد و نیز معلوم میکند که "انهدام اثریش- مجارستان از نظر تاریخی فقط ادامه تلاش ترکیه و همراه با آن یک اقتضای پروسه تکاملی تاریخ" است. در مورد بعضی از کشورهای بالکان و نیز روسیه وضع بهتر از این نیست. و در صورتیکه قدرتهای "معظم" در این جنگ شدیداً فرسوده شوند و یا در صورتیکه انقلاب در روسیه پیروز شود، جنگهای ملی و پیروزمندانه، کاملاً امکان پذیراند. عملاً دخالت قدرتهای امپریالیستی تحت هر شرایطی امکان پذیر نیست، این از یک جانب، از جانب دیگر چنانچه "هوائی" قضاوت شود که جنگ یک کشور کوچک علیه یک غول، بدون دورنماست، باید در این رابطه گفت که یک جنگ بدون دورنما نیز یک جنگ است، بعلاوه پدیده های مشخصی در درون "غول"، مثلاً وقوع یک انقلاب، میتواند یک جنگ "بدون دورنما" را بسیار "با دورنما" گردانند.

اینکه ما این چنین مشروح به نادرستی این ادعا پرداختیم که "جنگهای ملی دیگر امکان پذیر نیستند"، تنها از این حیث نبود که از نظر تئوریک غلطی آشکار است. البته بسی غم انگیز خواهد بود، چنانچه "چپها" در زمانیکه پایه ریزی انترناسیونالیسم سوم فقط بر اساس مارکسیسم به ابتدال کشیده نشده امکان پذیر است، در مقابل تئوری مارکسیسم دقت کافی به خرج ندهند. اما از جنبه عملی - سیاسی نیز این اشتباه بسیار زیانمند است، زیرا از آن تبلیغات پوچ به نفع "خلع سلاح" مشتق خواهد شد، چه گویا دیگر هیچ جنگی امکان پذیر نیست مگر جنگهای ارتجاعی، از آن بی تفاوتی به مراتب پوچ تر و مستقیماً ارتجاعی در قبال جنبش های رهاییبخش مشتق خواهد شد. چنین بی تفاوتی به شوینیسیم خواهد انجامید، چنانچه وابستگان به ملت‌های "معظم" اروپا، یعنی همان ملت‌هایی که خلقهای کوچک و تحت استعمار کثیری را تحت ستم قرار میدهند، با قیافه عالمانه ای بگویند "جنگهای ملی دیگر امکان پذیر نیستند!" جنگهای ملی علیه قدرتهای امپریالیستی نه تنها امکانپذیر و محتمل، بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها مترقی و انقلابی اند، هر چند البته برای موفقیت آنها یا اشتراک مساعی جمع کثیری از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها ملیون در مثالی که از چین و هند آوردیم) مورد لزوم است و یا یک حالت ویژه مناسب در اوضاع بین المللی (مثلاً فلج شدن قدرتهای امپریالیستی در نتیجه تضعیف شدن آنها، جنگ آنها، آشتی ناپذیری آنها و امثالهم) و یا قیام همزمان پرولتاریای یکی از قدرتهای بزرگ علیه بورژوازی (این مورد که در اینجا آخر از همه برشمرده شد، از نقطه نظر قابل اشتیاق بودن و برای پیروزی پرولتاریا مثمر تر بودن مقام اول را حائز است).

البته باید خاطر نشان شود که ناروا خواهد بود اگر یونیوس را به بی تفاوتی در قبال جنبش های رهاییبخش متهم کنیم. حال آنکه او در میان گناهان فراکسیون سوسیال دمکرات روی سکوت آنها در قبال اعدام یکی از رهبران بومیان در کامرون تحت عنوان "خیانت به وطن" انگشت میگذارد (ظاهراً به علت مباردت ورزیدن به یک قیام به مناسبت جنگ) و در جای دگر مخصوصاً تأکید میکند (برای حضرات لگین، لژین و اراندل دیگری که به "سوسیال دمکرات" شهرت دارند) که خلقهای مستعمرات هم خلق هستند. ولی با کمال صراحت ابراز میدارد: "برای سوسیالیسم حق استقلال و آزادی هر خلقی، حق تعیین مستقلانه سرنوشت خویش، محفوظ است." "سوسیالیسم بین المللی حق ملت‌های آزاد، مستقل، متساوی الحقوق را به رسمیت میشناسد، اما فقط اوست که میتواند چنین ملت‌هایی را خلق کند و همانا اوست که میتواند به حق تعیین سرنوشت خویش تحقق بخشد. این شعار سوسیالیسم نیز"، چنانچه مولف بدرستی خاطر نشان میکند، "همانند جملگی شعار سوسیالیسم دیگر، نه تقدیس آنچه موجود است، بلکه راهنما و محرکی برای سیاست فعال، دگرگون کننده، انقلابی پرولتاریاست:" (ص ۷۷ و ۷۸). پس میبینیم آنها که فکر میکنند همه سوسیال دمکرات‌های چپ آلمان با همان تنگ نظری به کاریکاتوری از مارکسیسم گرفتار آمده اند که عده ای از سوسیال دمکرات‌های هلند و لهستان بدان دست یافته اند، و دیگر حق ملل را در تعیین سرنوشت خویش حتی در سوسیالیسم هم نفی میکنند، در اشتباه عظیمی بسر میبرند. در ضمن درباره منشأ مخصوص هلندی و لهستانی این اشتباه در جای دیگر سخن رفته است. مورد دیگری که رشته افکار یونیوس دچار اشتباه میشود به مسئله دفاع از میهن ربط پیدا میکند. این همانا در طول جنگ امپریالیستی مسئله مرکزی سیاسی است.

یونیوس اطمینان ما را به اینکه حزب ما این مسئله را در تنها شکل درست آن مطرح نموده است، دو چندان کرد: پرولتاریا مخالف دفاع از میهن در این جنگ امپریالیستی است، و این مخالفت با توجه به خصلت غارتگرانه، اسارت آور و ارتجاعی این جنگ، با توجه به امکان و ضرورت قرار دادن جنگ داخلی به خاطر سوسیالیسم در مقابل آن (و تبدیل آن به چنین جنگ داخلی) صورت میگیرد. یونیوس از یک طرف خصلت جنگ امپریالیستی کنونی را در مغایرت با یک جنگ ملی با تیزبینی خاصی افشاء میکند ولی از طرف دیگر به اشتباهی عجیب دچار شده است و

کوشیده است برای جنگ غیر ملی و کنونی از آسمان و ریسمان یک برنامه ملی به هم بیاورد! باور نکردنی می‌رسد، اما واقعیت دارد. سوسیال دمکرات‌های رسمی از انواع لگین و کائوتسکی به خاطر چاپلوسی در برابر بورژوازی، که خود بیش از همه درباره "تهاجم" ضجه می‌زد تا بلکه توده‌های خلق را در مورد خصلت امپریالیستی جنگ بفریبد، با جدیت هر چه تمامتر به تکرار این استدلال "تهاجم" می‌پرداختند. کائوتسکی که هم اکنون به انسان‌های ساده لوح و زود باور اطمینان می‌دهد که از اواخر سال ۱۹۱۴ به اپوزیسیون پیوسته است، هنوز هم به این "استدلال" استناد می‌جوید! در رد این استدلال یونیوس مثال‌های تاریخی بسیار آموزنده‌ای عرضه می‌دارد در اثبات اینکه "تهاجم و مبارزه طبقاتی در تاریخ اجتماعی یکدیگر را، چنانچه افسانه‌های رسمی می‌گویند، نفی نمی‌کنند، بلکه یکی وسیله و تظاهر دیگری است". مثالها: بوربن‌ها در فرانسه تقاضای تهاجم خارجی را علیه ژاکوبین‌ها نمودند و بورژواها در سال ۱۸۷۱ - علیه کمون. مارکس در "جنگ داخلی فرانسه" نوشت:

"بزرگترین جهش حماسی که جامعه کهن هنوز قادر به آن بود، جنگ ملی است، و اکنون معلوم می‌شود که این چیزی نبود مگر یک شعبده بازی خالص فقط به این منظور که مبارزه طبقاتی را به تاخیر اندازد، و برای پس زدن آن کافی است که آتش مبارزه طبقاتی در جنگ داخلی شعله ور شود". (۵)

یونیوس با اشاره به سال ۱۷۹۳ نوشت: "اما مثال کلاسیک همه اعصار، انقلاب کبیر فرانسه است". و از اینها همه نتیجه‌گیری می‌شود که: چنانچه قرون متوالی شهادت می‌دهند، نه حکومت نظامی، بلکه مبارزه بی‌مهابای طبقاتی است که با بیدار کران اعتماد به نفس، شهامت قربانی دادن و نیروی اخلاقی توده‌ها بهترین محافظ و بهترین سد در مقابل دشمنان خارجی کشور را تشکیل می‌دهد".

نتیجه عملی که یونیوس می‌گیرد، چنین است: "بله، سوسیال دمکرات‌ها موظفند که از کشور خود در یک بحران بزرگ و تاریخی دفاع کنند. و در اینجاست که فراکسیون سوسیال دمکرات مجلس رایش مرتکب گناهی بزرگ شده است، عبارت از اینکه در بیانیه خود به تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴ با تشریفات کامل اعلام داشت: "ما در ساعت خطر به میهن خود پشت نخواهیم کرد"، لیکن در همان لحظه سخنان خود را منکر شد. وی در ساعت بزرگترین خطر به میهن پشت کرد. زیرا در آن ساعت اولین وظیفه در قبال میهن این بود که: علل واقعی پشت پرده این جنگ امپریالیستی را باو نشان دهد، هاله اکاذیب میهن پرستانه و دیپلماتیک را که بواسطه آن این سوء قصد علیه میهن احاطه شده بود، ببرد، با صدای بلند و رسا بیان دارد که پیروزی و شکست در این جنگ برای خلق آلمان بی‌کسان شوم خواهد بود، تا آخرین حد در مقابل حاکمیت اختناق در میهن از طریق حکومت نظامی به مقابله برخیزد، ضرورت تسلیح فوری و تصمیم‌گیری خلق را درباره جنگ و صلح تبلیغ نماید، تشکیل دائمی جلسه نمایندگان مردم را در تمام طول مدت جنگ موکدا خواستار شود تا کنترل هوشیارانه دولت را توسط نمایندگان مردم و کنترل نمایندگان را توسط خلق تامین کند، برانداختن فوری دستبرد به حقوق سیاسی را خواهان شود، زیرا که فقط یک خلق آزاد می‌تواند بطور موثر از میهن خود دفاع کند، و بالاخره در مقابل برنامه امپریالیستی جنگ، یعنی حفظ اتریش و ترکیه یا به عبارت دیگر حفظ ارتجاع در اروپا و در آلمان، برنامه قدیمی واقعا ملی وطن پرستان و دمکرات‌ها سال ۱۸۴۸، برنامه مارکس، انگلس و لاسال را قرار دهند. این بود پرچمی که میبایستی در پیشاپیش کشور حمل می‌شد، که واقعا ملی، واقعا آزادیخواهانه میبود و در تطابق با بهترین سنت‌های آلمان و هم با سیاست طبقاتی بین‌المللی پرولتاریا قرار میداشت....

بنابراین معمای بغرنجی که بین منافع میهنی و همبستگی بین‌المللی پرولتاریا، آن تصادم ترازیک که باعث شد نمایندگان ما "با قلبی مالامال از غم" به جناح جنگ امپریالیستی بپیوندند، چیزی نیست مگر صرفا تلقین، مگر پنداری بورژوا-ناسیونالیستی. بر عکس میان منافع میهنی و منافع طبقاتی بین‌المللی پرولتری خواه در جنگ و خواه در صلح هماهنگی کامل موجود است: لازمه هر دو آنها وسعت بخشیدن هر چه شدیدتر مبارزه طبقاتی و نمایندگی کردن هر چه مصرانه‌تر برنامه سوسیال دمکراسی است".

چنین است استدلال‌های یونیوس. اشتباهی که در اظهارات وی موجود است، چشم را آزار می‌دهد و اگر عوامل آشکار و نهان تزاریسیم، حضرات پلخانوف و چشنگلی، و چه بسا حتی آقایان مارتف و چخیدزه با شادی دشمنانه تام و تمام دست بسوی سخنان یونیوس دراز کنند، بی‌مهابا از اینکه حقیقت تئوریک چیست، بلکه فقط در فکر اینکه خود را از مخمصه برهانند، آثار جرم را بزدایند، کارگران را گمراه سازند، اگر بخواهند چنین کنند، باید ما مشروحانه به منشاء تئوریک اشتباه یونیوس بپردازیم.

وی پیشنهاد می‌کند، "در مقابل" جنگ امپریالیستی یک برنامه ملی "قرار دهیم". او به طبقه پیشرو پیشنهاد می‌کند که به گذشته و نه به آینده توجه کند! در سال ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ چه در فرانسه و چه در آلمان بطور عینی انقلاب بورژوا - دمکراتیک در دستور روز قرار داشت. این موقعیت عینی امور در موقعیت تاریخی، منطبق بود با برنامه "واقعا ملی"، یعنی ملی - بورژوازی دمکراسی آنزمان، که در سال ۱۷۹۳ به توسط انقلابی‌ترین عناصر بورژوازی و توده

رنجبران به تحقق در آمد و در سال ۱۸۴۸ از طرف مارکس به نام مجموعه دمکراسی مترقی اعلام گشت. در آن زمان در جنگهای دودمانی- فئودالی جنگهای بطور عینی انقلابی - دمکراتیک، جنگهای آزادیبخش ملی قرار داده شدند. چنین بود محتوای وظائف تاریخی آن دوران.

اکنون در پیشرفته ترین، بزرگترین کشورها اروپا، اوضاع عینی دیگری حاکم است. تکامل به جلو - اگر از ضرباتی که میتوانند جنبش را موقتا به عقب پرتاب کنند بگذریم - تنها در جهت جامعه سوسیالیستی، در جهت انقلاب سوسیالیستی قابل تحقق است. از موضع تکامل به جلو، از موضع طبقات پیشرو، تنها یک جنگ علیه بورژوازی میتواند در مقابل جنگ بورژوا- امپریالیستی، در مقابل سرمایه داری بسیار پیشرفته، قرار گیرد، به عبارت دیگر در درجه اول جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی بر سر قدرت، جنگی که بدون آن یک حرکت جدی به جلو امکان پذیر نیست، و سپس - فقط تحت شرایط معین و خاصی - امکان یک جنگ در جهت دفاع از کشور سوسیالیستی علیه کشورهای بورژوازی. بدین ترتیب بلشویک‌هائیکه (خوشبختانه فقط بصورت منفرد، و آنها هم فوراً از طرف ما به افراد "پریسیو" داده شدند- منتسب به روزنامه پریسیو-توفان) حاضر بودند خود را در موضع دفاع مشروط، در موضع دفاع از میهن به شرط انقلاب پیروزمند و پیروزی جمهوری قرار دهند، در واقع به متن بلشویسم وفادار ماندند، اما به روح آن خیانت ورزیدند، زیرا روسیه ایکه در یک جنگ امپریالیستی قدرتهای پیشرفته اروپا درگیر باشد، به عنوان جمهوری نیز به همان ترتیب یک جنگ امپریالیستی خواهد کرد!

یونیوس در جائیکه میگوید، مبارزه طبقاتی بهترین وسیله تهاجم است، تنها نیمی از دیالکتیک مارکس را به کار میگیرد، او یک گام به راه صحیح برمیدارد، اما بلافاصله از آن منحرف میشود. دیالکتیک مارکس تحلیل مشخصی از موقعیت تاریخی مربوطه میطلبد. اینکه مبارزه طبقاتی بهترین وسیله علیه تهاجم است- این هم در رابطه با بورژوازی صحیح است که فئودالیسم را سرنگون میسازد و هم در رابطه با پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون میکند. درست به همین خاطر که این حکم در مورد هر ستمگری طبقاتی صدق میکند، بسیار عمومی است و بدین سبب برای مورد مشخص حاکم کفایت نمیکند. جنگ داخلی علیه بورژوازی هم نوعی از مبارزه طبقاتی است، و تنها این نوع مبارزه طبقاتی است که اروپا را (تمام اروپا و نه فقط یک کشور را) از خطر جنگ نجات میداد. "جمهوری کبیر آلمان"، اگر در سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۶ وجود میداشت، به جنگی به همین اندازه امپریالیستی دست میزد. یونیوس به جواب و راه حل صحیح این مسئله کاملاً نزدیک میشود: جنگ داخلی علیه بورژوازی برای سوسیالیسم، و دوباره به عقب برگشته به خیالبافی یک "جنگ ملی" در سالهای ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۱۶، میپردازد، تو پنداری او میترسد حقیقت را تا به آخر بیان دارد. چنانچه مسئله را نه از جنبه تئوریک، بلکه از جنبه صرفاً عملی آن بررسی کنیم، باز هم از روشن بودن اشتباه یونیوس کاسته نخواهد شد. سراسر جامعه بورژوایی، تمام طبقات آلمان، دهقانان هم به همین ترتیب، طرفدار جنگ بودند (در روسیه نیز به احتمال بسیار قوی بهمین ترتیب - دست کم اکثریت دهقانان مرفه و میانه حال و یک بخش و یک بخش قابل ملاحظه از دهقانان فقیر ظاهراً مسحور بورژوازی امپریالیستی بودند) بورژوازی تا دندان مسلح بود. در چنین موقعیتی یک برنامه جمهوری، مجلس دائمی، انتخاب افسران بوسیله خلق ("تسلیح خلق") و غیره را "اعلام" کردن، در عمل انقلاب را (با یک برنامه انقلابی غلط!) "اعلام کردن" است.

در همانجا یونیوس با حقانیت کامل ابراز میکند که انقلاب را نمیتوان "ساخت". انقلاب در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶، در دامان جنگ پنهان و از جنگ منتج، در دستور روز قرار داشت. این است آنچه میبایست به نام طبقه انقلابی، "اعلام میگردید". میبایستی قاطعانه، بدون وا همه، برنامه آن به اذهان رسانده میشد: برنامه سوسیالیسم که رسیدن به آن در دوران جنگ بدون جنگ داخلی علیه بورژوازی ارتجاعی، جنایتکار، بورژوازی که خلق را به آلام ناگفتنی محکوم میکند، غیر ممکن میباشد، میبایستی درباره فعالیتهای پیگیر، اصولی، عملی، فعالیتهایی که در هر درجه دلخواهی از سرعت رشد بحران انقلابی بدون قید و شرط انجام پذیراند، و در جهت انقلاب که در حال رسیدن است قرار دارند، تعمق میشد. این فعالیتهای در قطعنامه حزب ما آورده شده اند: ۱- رد اعتبارات، ۲- شکستن "آرامش درونی"، ۳- ایجاد یک سازمان مخفی، ۴- اعلام برادری سربازان، ۵- پشتیبانی از کلیه اعمال توده ای انقلابی (رجوع شود به مجموعه آثار، جلد ۲۱، ص ۱۵۰، هئیت تحریریه). موفقیت تمام این قدمها خواه ناخواه به جنگ داخلی میکشد.

اعلام یک برنامه بزرگ تاریخی، بدون شک از اهمیت عظیمی برخوردار است، اما نه یک برنامه قدیمی و برای سالهای ۱۹۱۶-۱۹۱۴ کهنه شده ملی - آلمانی، بلکه یک برنامه پرولتاریایی - بین المللی و سوسیالیستی. شما بورژواها به خاطر مقاصد غارتگرانه میجنگید، ما کارگران تمام کشورهائیکه میجنگند به شما اعلام جنگ میدهیم، جنگ برای سوسیالیسم. این است محتوای آن نطقی که سوسیالیستها باید در ۴ اوت ۱۹۱۴ از پشت تریبون پارلمان میکردند، سوسیالیستهایی که مثل لگین، داوید، کائوتسکی، پلخانف، گوسده، سمبات و امثالهم به پرولتاریا خیانت نکرده باشند.

چنین به نظر میرسد که دو نوع تفکرات غلط باعث اشتباه یونیوس شده اند. بدون شک یونیوس با قاطعیت تمام مخالف جنگ امپریالیستی و قاطعانه موافق تاکتیک انقلابی است: این واقعیت نخواهد توانست جلو گیرد که آقایان پلخانف ها از "دفاع از میهن" یونیوس شاد شوند. به تهمتهایی از این نوع که امکان و احتمال آنها میرود، باید فوراً جواب روشن داده شود.

آنچه به یونیوس مربوط میشود، وی اولاً خود را از "جو"ی که بر آلمانیها، حتی بر سوسیال دمکراتهای چپ، حاکم است، نرهانیده که از انشعاب ترس و واهمه دارند و میترسیدند شعارهای انقلابی را تا به آخر بیان دارند. (همین اشتباه را یونیوس در توضیحاتش در جواب به این مسئله که: کدام بهتر است، پیروزی یا شکست؟ مرتکب میشود. وی نتیجه گیری میکند که هر دو به یک اندازه بد هستند (خرابی، تسلیحات بیش از پیش و غیره). این موضع پرولتاریای انقلابی نیست، موضع یک خرده بورژوازی پاسیفیست است. اگر از "دخالته انقلابی" پرولتاریا صحبت میشود - و متأسفانه یونیوس و رهنمودهای گروه "بین الملل" از آن خیلی عام صحبت میکنند - آنگاه باید مسئله حتماً از موضع دیگری طرح شود: ۱- آیا "دخالته انقلابی" بدون خط شکست امکان پذیر است؟ ۲- آیا ممکن است بورژوازی و حکومت کشور خود را تنبیه کرد، بدون وجود آوردن همان خطر؟ ۳- آیا ما همواره نگفته ایم، و تجربه تاریخی جنگهای ارتجاعی نیماموزد، که شکست کار طبقه انقلابی را آسانتر میکند؟. این یک ترس بیجاست، و سوسیال دمکراتهای چپ آلمان باید خود را از آن رها سازند و رها خواهند ساخت. تکامل مبارزه ایشان علیه سوسیال شوینیستها بدانجا خواهد انجامید. و ایشان مبارزه علیه سوسیال شوینیستهای خودی را مصممانه، با نیروی هر چه بیشتر، با صداقت و استواری، به پیش میبرند، چنین است تفاوت عظیم، اساسی و مرکزی بین ایشان و آقایان مارتف و چخیزه، که با یک دست (به سبک و سیاق اسکویلف) پرچم را با درود: "به لیبکنشت های همه کشورها" می افرازند و با دست دیگر چخیزه و پوترسف را با مهربانی در آغوش میکشند!

ثانیاً به نظر میرسد که یونیوس میخواسته است چیزی از نوع خاطره غم انگیز "تنوری مراحل" منشویکی بیافزاید، او خواسته است که انجام برنامه انقلابی را از سر مطبوع تر "عوام پسندتر" و برای خرده بورژوازی قابل قبولتر آن شروع کند. نوعی از نقشه "برای فریب تاریخ"، برای فریب تنگ نظران. چه کسی میخواهد مخالف بهترین دفاع از میهن حقیقی باشد: میهن حقیقی هم همانا جمهوری کبیر آلمان است، بهترین دفاع ارتش خلق است، مجلس دائمی و غیره. چنین برنامه ای، چنانچه مورد قبول واقع شود، به خودی خود به مرحله بعد: به انقلاب سوسیالیستی خواهد انجامید.

به احتمال قوی چنین افکاری، آگاهانه یا ناآگاهانه، تاکتیک یونیوس را تعیین نموده اند. خطا بودن آنها احتیاج به تاکید ندارد. در جزوه یونیوس موجود تنهایی احساس میشود که رفقای در یک سازمان مخفی ندارد، سازمانی که عادت داشته باشد، شعارهای انقلابی را در تفکر خود تا به آخر دنبال کنند و توده را گام به گام با روح آن پرورش دهند. اما این کمبود - فراموش کردن این امر از اساس اشتباه خواهد بود. یک کمبود شخصی یونیوس نیست، بلکه نتیجه ضعف تمام چپهای آلمان است که از همه جوانب در شبکه پست و فرومایه ریاکاری کائوتسکیستی، خرده گیری، "حسن نیت" نسبت به اپورتونیستها، احاطه شده اند. هوادارن یونیوس، با وجود اینکه در افراد به سر میبرند، موفق شده اند، پخش اعلامیه های غیر قانونی و مبارزه علیه کائوتسکیسم را آغاز نمایند. آنها در خواهند یافت که چگونه به پیشروی در راه صحیح ادامه دهند.

مطابق متن "اسبورنیک
سوسیال-دمکرات"

در ژوئیه ۱۹۱۶ برشته تحریر در آمد. در اکتبر ۱۹۱۶ در "اسبورنیک سوسیال دمکرات" شماره ۱ انتشار یافت.
امضاء: ن. لنین

- ۱- یونیوس - نام مستعار روزا لوکزامبورگ.
- ۲- لنین کنفرانس سرتاسری چپهای آلمان را که در اول ژانویه ۱۹۱۶ در برلن در منزل کارل لیبکنشت برگزار شد، در نظر دارد. رهنمودهای گروه "بین الملل" که از طرف روزا لوکزامبورگ تهیه شده بود مورد قبول کنفرانس واقع شد.
- ۳- "روزنامه مردم برمن" - نشریه یومیه، ارگان حزب سوسیال دمکرات آلمان در برمن، از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۹ منتشر میشد، تا سال ۱۹۱۶ زیر نفوذ چپهای برمن قرار داشت، بعدا بدست سوسیال شوینیستها افتاد.
- ۴- "دوستی خلق" - نشریه یومیه سوسیال دمکراسی، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۳۲ در برانشویگ منتشر میگردد. در سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ بلندگوی چپها در سوسیال دمکراسی آلمان بود، در ۱۹۱۶ بدست کائوتسکیستها افتاد.
- ۵- رجوع شود به کارل مارکس - فریدریش انگلس، مجموعه آثار جلد ۱۷، ص ۳۶۱، ۳۱۹.

حزب کارایران (توفان)

www.toufan.org
toufan@toufan.org